

چون کائنات را در کمال خلقت و کمال
چون کائنات را در کمال خلقت و کمال



در مطبعه مملکتی + مطبعه مملکتی
در مطبعه مملکتی + مطبعه مملکتی

شرح سهای سید الفاضل المنیر

۳۹۸۴۲

فن نمب

۱۲

تخاب نمب

۵۰

بسم الله الرحمن الرحيم

خدائی کاردار و مایه از بحر احش
بنام محمدنی نعت اینقد دانم که هستی

رسولی کاسان فرادان این فعل کنش
خدا آغاز کرد و بر محمد گشت یایش

پس از تمهید قواعد محمدت جناب گیر یا و بسط بساط نعت سرور انبیا که
بهین نتیجه آبسی دلش و اموات فرنگ ست خامه صهبائی بی سر و پا که
از عمری خاک نشین سر کوچه رسوائی ست بگوش والا بوشان محفل فضل و
ادب میرساند که پیش ازین بپاس خاطر بعضی از تکمیدان اخلاص طلوت
که پیوسته به تهیه سبق و او این و منشآت فارسی زانوی جد و جهد زده
خاکسار زاده گمنامی را اشتهام نسبت او ستادی شومخ و موزند نظر باستانی
فهم طلبا حواشی بعضی از نسخ بسبب خامه فرسایهای بوج و زار و ایاد از نامه سیاه
ایر گمنام داده بود و ریو لایکی اوان اخلاص طینتان ضاوق الو لا کاشیه
بعضی از مقامات منشآت نصیری هدائی که نازکی طرز کاشش با طبع است

بسیار آشنای افتاده و ازین سبب نسبت فهمیش نارسانی و بدین مستقیم ایشان
 با حسن وجوه دست نداده از جزو کربای گفته این ناآشنای طرز سخن بر او
 استبدحانمود که اگر تجدید مسوده تمامی آن با سلوب انشراح شرح رنگ کشود
 ریز و هر آینه خالی از فائده نخواهد بود و از اینجا که در بیدایغینهای تفرقه حواس که
 غالباً با شش جزیره پیشانی ترو و معاش نباشد و علاوه اشش اکثری از عواض
 متنوعه بپارسیا و جینا سازگاری مزاج علل امتزاج است مهلت بجا که چندی از
 اوقات لاطائل که نمیداند بکدام حیل از دست روزگار سنگ دست نشسته
 عافیت را در حصار امن و امان داشته آمد و رفت انفاس غنیمت می شمارد
 صرف این همه دشواریها نموده عیشی که ندارد منعص نماید و باره این شکل
 با غماض نظر التماس فت چون اصرار و ستانه چاره بجز انقیاد و تسلیم نیست
 طبع آن صاحب مانغان محفل اتحاد را به پیوده نسیم خرسند نمود و مقرب شد
 که انچه بقدر حاجت است بعینه بر کاغذ ساده و دیگر نقل بر داشته گلکسته
 انجمن حساب بایستاخت امید که آئینه بهارستان متناسه سبزی نهال ازین
 کل کند چون التماس هر چه درجه پذیرانی دریافت و خاطر گذشت که بحجت
 سهولت فهم مطالبی که زبان زودخانه عجز علامه خواهد شد باید که بیشتر از
 صورت بندی نقوش مسطوره چندین از ضوابط این عالم گفتگویی بپایان
 مقدمه در تفسیر و اراد از اینجا که ثبت جمیع مراتب مذکور نظر بر یکا نموده
 بصنایع و دیگر صنعت معما از شعبه های کثیره خور عالمی وار و در این باب
 حوصله و وقت در عذر تنگی فرصت غیر از نفس بخواهت روز آوانه

هر چه اطلاع آن در اشراج مقامات مذکور نمایند سانی انکار را شایسته است
 تحریر نموده از بزرگان والا منشا امید عفو خطا و سهو کیا نگردد و ضمیر به استعدادهای
 میدارد و پیش صاحب انصافان بدریوزه نیند قبول نمید عبادت نماید و تحریر می
 وقت نامه در مذکر فوائد هدایت بنیاد مفید روشن سواد حق حقیقه استعدادهای
 فائده پوشیده نماند که صنعت معارف گاهی بر حساب جل نباشد و در
 بر دو قسم است صغیر و کبیر صغیر آنکه از الف تا طایمی خطی احاد و از ا تا صادر
 عشرت و از ق تا طایم خطی مات و مع هزار است و جل کبیر آنست که جمله
 اعداد و حروف اربعه از عشرت و مات و الوون راجع با حاد شوند مثلاً از حروف
 اسم محمد بن حساب جل صغیر را دو صد و چاهشت و میثم چهل و نون پنجاه است
 که مجموع آن دو صد و نود و هشت باشد و در جل کبیر را دو صد و چاهشت و
 میثم چهار و نون پنج است در صورت مجموع آن نوزده باشد پوشیده نماند
 که حساب جل کبیر اعداد و هجلی اسرار الهی جل شانبل هجلی اعدادی که فرض نمایند
 راجع با اسم هو و احد میشوند و احد نیز راجع با اسم هو میگردد و چه احد سیزده
 هو یازده است سیزده هم بهمان حساب یازده میشود و بطریق اینک اعداد
 اسرار احاد تصور کرده جمیع نمایند مجموع آن اگر در مرتبه اولی یازده یا سیزده بود
 بنما و اگر مرکب باشد باز جمیع نمایند حتی که مفرد بماند و اگر خود مفرد باشد نظر کنند
 که مقابل آن کدام حرف است ملفظی آن گرفته اعداد آن نیز احاد تصور
 کرده جمیع نمایند بدست آورند کور هر قدر که ممکن باشد اعداد بحر و مفرد جمیع
 میگردانند باشند تا یازده بماند و آن اسم هو است مثلاً محمد بن اعداد و حروف آن

دو صد و نود و هشت است و بحساب حمل کبیره نوزده بنصورت ۹۱ چون مرتب
 باز آنرا جمع نمودیم ده حاصل گردید و آن می است و عدد ملفوظی آن یازده باشد
 چون در مرتبه اولی حاصل شد حاجت با عاده نبود و چنانچه عدد لفظ با سطر که درین
 بنده است بنصورت ۱۸ این اجمع کردیم نه شد و آن حرف ط است ملفوظی
 آن یعنی طاده است از آن می اراده نموده پس ملفوظی آن که یاست یازده باشد
 و بهر مطلوب مثال ابع شدن اعداد اسماء با سطر است که بطریق مذکور عدد آن
 سیزده میشود و آن مطابق احد است چون سیزده را جمع نمایند بدستور سابق بعد از اضا
 با سطر و حرف یازده شود کما لاتخفى مثال اعداد مفروض مثلا این عدد فرض کردیم
 ۴۳۹۸۷۶۲۱ جمله را بتصور احاد جمع کردیم ۴۲ شد باز جمع کردیم ۶ شد
 مقابل آن حرف و است ملفوظی آن یعنی و او سیزده است که مطابق احد باشد
 متش علی بذاتی البواتی آیدیم بر نیکیه چنانچه معار را بر حساب سطر بنا کنند گاهی
 زبر و بینه نیز بنی نمایند زبر بنیم زاب معجزه بای موصده حرف اول ملفوظی باشد
 و بینه بواتی آن مثلا اعداد لفظ همین که بحساب زبر دو صد و نود و هشت است
 و بحساب بینه یک صد و هشت زیرا که در صورت اول حرف آن سح م ن
 از حروف مکتوبی است و در صورت ثانی را حایم نون ملفوظی است چون
 سر جمله آن ساقط شود ا ا ی م و ن با آن مجموع اعداد آن یک صد و هشت است
 فمانده گاهی معار را بعلی حلاب بنا کنند و عمل حسابی را بر پنج اسلوب قرار داده اند
 اول اسلوب سیمی و دوم اسلوب حرفی سوم اسلوب حصانی چهارم اسلوب
 انحصاری پنجم اسلوب قبی اسلوب سیمی عبارت از درج کردن اسم عدولیت

بقصد دلالت بر آن عدد و آن انواع است گاهی ازان اسم همان اسم عدد واراد
نمایند خواه بجمینه خواه بتراوت و گاهی حزن می که دال بر آن عدد باشد مثلاً کسی گویند
گاهی ازان لفظی اراده باشد و گاهی احد و باشد که ازان الف اراده نمایند
و گاهی ازان بهتبار عدد حرف آن که چهلست میم خواهد بود و بقیه اوه بلفظی
و میگویند که تا حصول مقصود و وسایط بسیار باشد چنانکه از یکی میم بلفظی و
از میم نفوذ و از نو دشت و از شست خواه سین خواه انگشت مراد باشد
و شعری شعر اشکله مذکوره در حیز تسلیم میرسد شعر

برگیر کی را بد و در چار کی کن	ورنه نو دشت جانب و چل گذر فتنه
-------------------------------	--------------------------------

پوشیده نمائند که این شعر مشکاترین اشعار قصاید بدر چایچی است
علیه الرحمة یا ران درین شعر خصوص بسیار فرموده اند تا راه بسجائی
برده تخصیص تحریر آن درین مقام از دیار فوائد طلباست که بی منت دیگران

پوشیده نمائند که توجیهات دیگر که اعزّه در این شعر بکار برده اند و بمقصد بر نخورده نیز نوشته اند
که چون در متن تحریر نیافته که از حاشیه بدان مطلع شده بر خوبی توجیهات مختلف آن میشوند
بدانکه مراد آنیکه میم است و ازان شراب چه میم یعنی شراب است و از دو جزا چه که حرف با
علامت جود است و جزا ماه خرد است و در ماه خرد نیز بهار می شود پس مراد ازین
آلت که شراب را در بهار بگیر و چار تقسیم نموده یک و سه از یک با عمتبار یا و کاف می
و از سی لام و از سه با و آن اسم حرف بایست ازان خواسته پس لب حاصل شد و از
یکه باز شراب خواسته پس معنی آلت که در لب شراب کن ای بنوش و از نه نو دشت که خواسته
چنین که از دوده و از ده و از نو دشت اراده کرده پس نه نو دشت و دشت
و کام شست و یک عدد دارد از شست و دو و یک عدد استقا طخوده شست و یک ماند
و دو چل را دو عمتبار است یکته آنکه از دوده مراد است و چل یعنی اربعین پس مجموع ده چل
چهار و پنجاه شست و یک است و کام نیز شست و یک در مجموع یک از دو چل این معنی می

در رساله حدائق البلاغت و تعریف معانی تصریح مذکور کرده هر چند لحاظ طول کلام
 و ست روی بر سینه آرزو میزند اما چون افاده دیگر در معنی ملحوظ خاطر عجز باشد
 ازان مقام بعینه درینجا نقل میکند قید موزونیت و دلالت کردن بر اسم بجا بر
 انغمیست است و الا ملیتو اند بود که شری مثل بر معما باشد و بجای اسم عبارتتی از
 معما حاصل شود انتی و همچنین میسرین معانی جانی در رساله خود گفته و در تعریف مذکور
 تخصیص اسم که مراد ازان علم است یا آنچه بنه که علم باشد بنابر کثرت وقوع است
 در غیر آن نیز جاریست انتی مثال جریان قواعد و از شر کلمات بعضی از تعریف معما
 که میسرین مذکور علیه الرحمة در رساله خود آورده بوجه صحیح دال باشد بر اسمی از اسما
 و ازین عبارت قاسمی و قاسم برمی آید زیرا که وجه که روست از لفظ صحیح صداد
 چون صداد با دال باشد صد حاصل شود ازان قاف مکتوبی اراده شده در صورت
 هر گاه قاف بر اسمی و آید اسم قاسمی حصول میونید و اگر بر اسم قاسم که در مثال
 حصول عبارت از معما بیاتی چند است که ازان عبارت حضرت میر ملا صدق تعالی
 علی العالمین طلال جلال الی یوم الدین حاصل میشود اگر ضرورت باشد در رساله
 میر مذکور طاب شاه مطالعه کنند از اینجا که نقل آن درین مقام باید از طوالت کلام
 میدهد خامه را مصدع تحریر آن گشت انشاء الله تعالی بعد ازین در بعضی از
 مقامات نصیر الهدانی حقیقت مذکوره بوضوح می پیوندد چون مقصود از نیمه
 گپ زوینهای لا طائل تحریر معنی شعر مسطور است بر صفحه اعلام الهی نگار که از
 از لفظ یکی میم مکتوبی است و از دو باعتبار اعتبار آن که ه اندای تحتانی
 پس از هم می می حاصل شد و از چار حیم و آلف نوشته که جا باشد و از یک باز

میثم مکتوبی پس جا با میثم مکتوبی جام شد ازین مصرع حاصل شد اینک بر گیر می و در جا
 کن ازین تقریر مستفاد میشود که ما بین چار و یک و عاطفه ضرورت است و از
 بعضی بجای جام ساغر نیز شنیده شده و توجیه آن چنین است که از چار یکی مراد است
 که لفظ یکی چار مرتب بود از اول سین و از دوم الف و از سوم غین و از چهارم
 را خواسته شده و تفصیل این اجمال بدین عنوان است در اول یکی میثم تلفظ می
 از ان نو بود و از نو با اعتبار اعداد حروف آن شست و از شست سین مراد است
 و دوم از یکی الف پس سین با الف تسامی و سوم از یکی الف و از الف الف معنی
 هزار و از ان غین مکتوبی اراده نموده و چهارم از یکی الف و از ان یک از یک
 که یا و کاف باشد سی و از ان لام و از لام با اعتبار سی ماه و از ماه با اعتبار رقم
 را که علامت است خواسته پس غین بار آورده و غراب جمل اول ساغر گردید
 و این تقریر در چار یکی و او احتیاج ندارد بلکه مناسب نباشد و در مصرع دوم از
 نو با اعتبار اعداد حروف آن پنج مراد است که اعداد آن نیز مطابق آنست و از
 نو و بطور اول شست و از شست نکشت پس از نه نو پنج نکشت مراد است
 و از چهل لب خواسته این طو که از سی لام و از ده دو و از دو لب پس و چل و لب
 خواهد بود در این صورت ما حسن این مصرع از پنج نکشت و را جانب دو لب گذارند
 باشد و بعضی از نه نو ضرب نه و در نو مراد داشته اند و حاصل این ضرب شصت بوده
 و نه و حروف نکشت بغیر الف نه مقصد و نه فتا و از الف یکی خواسته و از یک
 چهل پس نه مقصد و نه فتا و با چهل شصت شده و ده شد در این صورت از نه نو نکشت
 حاصل گردید و این توجیه هم معقولیت دارد و بعضی توجیهات دور و دراز کرده

[illegible]

بر تقدیر ثانی ای ضعیف نصف از جایی که معیشت است که زوج اله که مراد از آن است
و بود شد و از دو حرف ب بود و ضعیف زوج مذکور یک از ازا ج و اله مراد است
پس ب با اگر دید و بهتر است که بوج اول یعنی زوج نخست باشد و آن است که کمال
و این ب است اوده نموده تا فهم وضع ضعیف زوج مذکور یعنی کینه و و باشد با بر مسطور
این ب باب شد و بر تقدیر اول یعنی نصف ضعیف چون ضعیف زوج مذکور چهار
ضعف آن نیز دو باشد و این هم ب مراد است بر تقدیرین باب حاصل شد
چون دو و یک بود و اگر مجموع آن پنج است تضعیف کنند و هر دو اشاره
از تضعیف هر یک همین معنی است و از ضعف جمله نیز همین اراده است پس
ضعف آن است خواهد بود هر گاه ضعیف هر یک از ضعف ضعیف جمله یعنی
و مراد است ضرب کنند و عدد حاصل گردد و آن حرف راست لفظ باب
ب حرف را بار شد و همین مطلوب است از اینجا که سلوب مسطور با سلوب یعنی
از معانی انضیای جهانی موافق افتاده لازم آید و یکدیگر به یکدیگر
تخصیل مناسبت طبع و در فهم آنچه ما نحن فیهِ است عذر لنگ میان نیاید و نیز
یکدیگر معانی دیگر و معرض ترقیم میرسد چنانکه در اسم شیخ فخر نصف ضعیف
سید اعداد و اید را بسیار بر بر قدر از سید اعداد ناقص می جویند و از آن
سید اعداد و اعداد که مستوی است گفته اند اهل حسابش جسع گردان و سجو
پوشیده نهان که حل این معادله قوت شرح انواع اعداد و مبادی آن است
باید دانست که عدد زیاد باشد یا ناقص یا تام و تمام را مساوی نیز گویند و از آن است
که جمع کسبه عدد زیاد بر عدد کسور مثلاً و از آن که جمع کسور آن یعنی نصف که

ششست و پنج که سه است و ثلث که چهار است و سدس که دوازده است
 و آن زاید است بر دوازده و ناقص آنست که هیچ کس بر آن عدد کمتر آید از عدد مذکور
 چون دو که کسر آن معنی نصف که یک است کمتر است از دو و عدد تمام نیست که کسر
 آن مساوی بعد و مستور باشد مثلاً شش که نصف و ثلث و سدس آن ششست
 و معمول آن بدین منطقت که اعداد متوالیه الیه از واحد بر قضا عین جمع کنند
 مجموع را عدد اول نامند و عدد اول از عدد آخر یعنی عدد آخر اعداد متوالیه
 مذکور ضرب نمایند حاصل ضرب آن عدد تمام باشد مثلاً یک و دو مجموع آن سه است
 و این عدد اول باشد چون سه آورد که عدد آخر اعداد متوالیه است ضرب یک و دو
 و همین مطلوب است یک و دو و چهار مجموع آن هفت است پس هفت عدد اول است
 چون هفت آورد چهار که عدد آخر است ضرب کردیم هفت حاصل شد و این
 نیز عدد تمام است پوشیده ماند که یکی از اعداد باقی قدرت از دوی حلت لایه
 که عدد تمام در هر هفت عدد یکی است یعنی در اعداد شش و در عشرت است و هشت
 و در اعداد چهار صد و نود و شش و در الیون هشت هزار و یکصد و بیست و هشت
 و همچنین در بواقی و هر یک ابدائی باشد و آن عدد بیست که نصف است که آن عدد
 بر دو متصف باشد و نصف آن بیشتر از دو عددی نبود و در صورت و را و دوازده است
 و در ناقص دو و در مساوی شش یعنی در زاید ناقص مساوی بودن عدد
 در هر نصف مذکور همیشه از و نیست کما لا یخفی چون انواع عدد و مساوی آن
 معلوم شد معنی معامی مستور بر و بیاجبه اعلان می نمود که نصف مبداء اعداد ناقص
 ششست و نصف آن یک شش باشد و مبداء اعداد زائد و و را و دوازده است

حروف آن ده خواسته و آن است چون تن برمی بایستی که دو و سب
 اعداد مساوی شش است و ازان باعتبار اعداد حروف آن شش شده و آن
 و آن فتح است چون شش بی شش جمع گردد و آن شش جمع شود که مطلوب است
 و ازان عالم است این دو معما از قصائد برالدین چاچی علیه الرحمه و لغزان

اول احوال و نیمی پنج دوم	سوم او چار و دهم است برین چل گوا
از صد و هفتاد و اگر فکری اندک	باقی او را تان خوانند سیه بریا

این دو بیت در تسمیه قلم واقع شده مخفی نماند که مال در اصطلاح جبر و مقابله محذور
 را گویند و از دو باعتبار اعداد حروف ده خواسته پس مجذوران صد باشد از اینجا
 ظاهر شد که اول اسم مطلوب ثانی است و اعداد کلمه پنجم شصت است و نیمه آن
 سی که لازم باشد پس حرف دوم آن ل باشد و از دو و باز بدستور سابق ده از او
 نموده و از چار و دو چار و ده و از چار و ده بلحاظ معنی چار عشره چل خواسته از آن هم
 مراد داشته پس حرف سوم آن میم باشد با جماع این هر سه حرف اسم قلم مرتب
 باید داشت که لفظ چل را که در آخر مصرع دوم است بر چار و دو بودن حرف سوم
 اسم که مراد ازان چل است گواه آورده و حق آنکه صنعتی بکار برده زیرا که در صنعت
 نوعی تفصیل آن محل هم حاصل شده فافهم و معنی بیت دوم اینکه از صد و هفتاد
 آن اسم که مجموع اعداد قلم است اندکی بر اندازی یعنی قل که مترادف اندک است
 پس آنچه باقی ماند یکی که مراد ازان چل است خواهد بود و که ایضا ثلث خمس
 آن غرضی که خمس سدر و بیشک از صد عدد بیرون بود و تضعیف کن برقرار
 خویش بار دیگرش در ثلث مال و ضرب کن چون ضرب کردی بخش تضعیف کن

سیدس عشر ثلث او را با زبان هر نویسم و جمع کن نی نی که نصف ثلث او تنجین
گفت یعنی حذر جا را که برون آری بفکره اندر پیوند چار پنج را تا لیفت کن
بد ریچای نام او اول حروف سه دوش و آخرش مجزور و ده هفت ده تردین کن
مصنف ازین ابیات نام خود بر آورده و طریق استخراج آن اینکمه سی را یک فرد
مقرر نموده و گفته که فردی که خمس سیدس را واحد عدد یعنی تعریف عدد بیرون
ثلث خمس زوج آن تخصیف کن باید دانست که تعریف عدد چنین کرده اند که
نصف مجموع هشتین خود باشد مثل چار که یک حاشیه اش سه و حاشیه دیگرش پنج
مجموع هشتین آن هشت است چهار نصف آن باشد و علی هذا القیاس
در مضورت واحد از عدد خارج خواهد بود زیرا که حاشیه اول ندارد اگر چه به تکلف
گفته اند که یکی از دو حاشیه آن مشتبه نصف است لیکن حق آنست که واحد داخل در
عدد نیست که از قبیل ایند مصنف میگوید که خمس سیدس آن فرد واحد عدد بیرون
چهار سیدس سی پنج است و خمس پنج یکث آن خارج است از عدد چنانکه دانسته شد
پس ثلث خمس نصف آن چنین فرد تخصیف کن چه نصف سی شصت است و خمس
آن دو از ده و ثلث دو از ده چهار چون این تخصیف کنند و گوید و همین است
حرف اول نام یعنی یای مکتوبی این است معنی شعرا و اول از شعرو دوم حرف دوم و
سوم برمی آید یعنی آن ثلث مذکور را که چارست برقرار خویش ای بی که و کاست
داشتند بار دیگر در ثلث مال ضرب کن بدانکه اگر چه مال در اصطلاح جبر و حکمت بلد
مجزور است لیکن در اینجا همین لفظ مال را درست و ایراد آن بر عایت تنجین است
پس ثلث مال لازم است زیرا که حرف سوم درست و از لام عددی اراده کرده

اراده نمایند و از چهار باعتبار تقسیم و هفتی که قریه اسمی و ال برانست الف و ج
 خواسته شود چه هرگاه چهار را دو حصه کنند یکت سه از یک الف و از سه ج مراد
 خواهد بود و از پنج باعتبار اعداد حروف آن نه مراد باشد و از نه ده چه عدد حروف
 نه است پس ده یاست در بصورت از ج اول و الف و ج که بار دیگر حاصل شده
 و یا چاچی صورت بند و فافهم باید نیست که در شعر تخم بطرز دیگر شروع کرده میگوید
 که نام بدر چاچی ست اول بحر و ن سه و ده است یعنی شش زیرا که دوسه مرتب
 و ازین آو و ال اراده کرده آخرین دو و مجذور و ده عشره است که دو صد باشد و ال
 حرف ده است پس بدر حاصل شد و باز میگوید که هفت و ده که نه فقهه باشد این را
 ترویج کن و از ترتیب اشاره است بنه اوان هفده پس بدر چه ترویج شستن
 و کس است بر یک پس یک دیگر چون هفده که اراده از ان چاچی است پس بعد از
 بدر نهاده شود بدر چاچی که در این است تمامه حل ابیات مذکوره پوشیده نماند که
 چون بسیاری از اشعار قصائد بدر چاچی بعین عالم دارد و ترغیب بعضی را اجبار
 صداقت اندیش که اصل را آن نگین فرا جان طبیعت شمرده را فم ابی هتیا خا خا
 تسوید این سطر می چند دارد و بر آن آورده بود که اگر نسخه دیگر و شرح اشعار مغلقه
 مذکوره زینت ترتیب نیابد باری بیانه تو اتر ایراد باشد انضمام شرح آهنا نیز علاوه
 سرانجام خدمت مرجوعه نماید لیکن از آنجا که در ترتیب مقدمه که نظر با سانی فهم مرتب
 آینه بایسته می استعدا و فرصت حرکت دست و قلم واجب دیده رعایت اختصار
 پیش نهاد ضمیمه نقصان خمیرست بلاخطه درازی سلسله این کار بگویم ای سرشته
 گفتگو پر داخته در تنجیم اسالیب گره می پروانه سلایب انحصاری عبارت

از ذکر کردن محدودی که محصور در عدد و حین مشهور باشد بر وجهی که در متن تعالی
بعد از آن نماید مثال آن ازین معاکه از حضرت بابرکت مولانا جامی علیه الرحمه است
طاهرست فرو طلبکاری نام تو در و یکان ۴ مراتب شمار موالیب و ارکان ۴
ازین معاکه محمد مرعی آری باید دانست که در فن معاکه علی است که آنرا تحلیل گویند
آن مجزای نمودن منفردست چنانکه میفرماید پس نوسازی اندک مفرد و مجزای
بود تحلیل در فن معاکه و این دو نوع دارد مستقل و غیر مستقل با چون درین مختصر شرط
استیجاب مراتب مذکور چهار مرتبه ضرورتاً آنچه کفایت وقت بدان مساعدت
در حیطه تطبیق می آرد که گفته مراد و جزو تحلیل نموده هم و را و شمار موالیب است
و ارکان که عبارت از عناصر اربعه است چهارست از سه و چهار جیم و دال معاکه
معنی معاکه اینک طلبکاری نام نویسی مطلوب حرف هم را بر ج و و در و چون پیش
شد اسم مجرور مرتب یافت مطلوب نمی شاکرت کردن است بر قیاس
ارقام حسابی وجهی که در متن مستقل شود و بخوبی که با دای آن تعیین رقم مستطوی صورت
پوشیده نام که اهل هند صورت ارقام نام بر اختصار از ده تجویز کرده اند و آن
اینست ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ و باقی در ترکیب اعتبار مراتب عشرات و اکت
و الف و غیره صورت می بندد و چه مرتبه اولی دارد و دوم عشرات و سوم
و چهارم الون و باقی را مضام بالون و این مثلاً عشرات الون و اکت الون
و الون الون و کذا فی البوائی و این نوزده مراتب است اینست و چون
بنیان هندی اکین دین سین هزاران ده هزاران لکهن ده لکهن
کروران ده کروران پدمن ده پدمن اربن ده اربن کشرن ده کشرن

نین و ه قین ششکن ششکن مثلاً اگر یک تبه باشد بدینصورت است
 و ۲ و ۳ سه علی هذا القیاس تا و اگر دو مرتبه باشد بدینصورت ۱۱ یا نه
 ۱۲ و از ده ۱۳ و سیزده و هجده قیاس اگر سه مرتبه باشد بدینصورت ۱۱ یکده
 و یازده ۱۲ یکصد و دوازده ۱۳ یکصد و سیزده و چهار مرتبه باشد بدینصورت
 ۱۱۱ یکصد و یکصد و یازده است ۱۱۲ یکصد و یکصد و دوازده ۱۱۳ یکصد و
 یکصد و سیزده است قس علی هذا البوائی و بنیقام یکده مثال مسطور می شود
 مولوی جامی عینه الرحمة باسم ضیاءین فرماید هر وقت نقاش قلم گرفت قی تو کماشت
 پیکار کشاوه را نگونسا بداشت تا دور خط کشد و لے از نامت
 بود آن رقمی چه جامی اندیشه گماشت توجیه این معانی است که از قلم و قد
 باعتبار تشبیه و اللف اراده نموده و پیکار کشاوه را چون نگونسا و اندر بعضی
 صورت بنده مشقت پیدا گردد بدینصورت ۸ چون و اللف و صورت مذکوره
 بحسب ترتیب مذکور برابر هم داشت آید چنانکه این است ۸۱۱ ششصد و یازده
 حاصل گرد و از هشتصد و دوازده یا و از یک لفت نه است اسم ضیاء بصحواج بنویس
 باید نوشت که عادت غالبان چنین است که مراتب اعلی را در صورت رقمی بی ازادنی
 می گذارند و در وقت تعبیر ادنی را بعد از اعلی می شمارند چنانچه در همین صورت ۸۱۱
 اول یکت دوم ده و سوم هشتصد چون در بیان ادا کنند هشتصد و یازده گویند
 و عکس آن پس قیاب هر دو اسم مذکور بنا بر احتیاط همین ضابطه باشد
 و لکه باسم قنبر فر و بهای وصل ایک یکت قم آن جمله را شمر که دانم یا پیش از
 ۸۱۱ هلاک ملک بترید معلوم باد که اگر یک یکت قم لفظ بها بکار نبرد ۱۵۲ شود

[illegible]

صورت خطی حرفی اراده نمایند یا عکس آن مثلا از تیر و خامه و مخمل و قد و سرب
و مانند آن الف و از زلف گاهی بهم گاهی و آل و گاهی لام و از زلفین و بهم و آل
و از دندان و از دسین و از ناخن و ابرو و بلال حرف را و نون و از دهن و بهم
اراده نمایند و همچنین بسیارست که طرف تعداد قابل تمیز پیش آن نیست مثال از تیر و سرب

ع آن سر و که مخمل و تیر بجایشند و بهم
از حسرت و تیر و بلال و بهم
زاد استه نخلها بریدیم هم
تا ما سر خود بجای یایشند و بهم

باید دانست که لفظ آراسته ماده بعضی از حروف اسم است چون از آراسته حکما
که کنایه از هر دو الف است بر و ندرست ماند و آوردن جمع و نخلها بجای تشبیه
بنابر لحاظ طریقه فارسی است که جمع را در مقام تشبیه نیز بکار برند و از هر صریح شافی
ظاهرست که سر لفظ با بجای پای رسته که باست باشد پس ستم حاصل شود
لا حسین نیشاپوری که مقتدا می این فن است بنام پاک الله گوید ستم
نیست حد خامه از نام آ که دم زدن باید زبان و از نگاه و خامه از نام
الف است چون حد فلفظی آن که فاست نباشد آل مانند هر گاه لام ال لام
و خامه کرده شود الله بطور رسد پوشیده نماند که این پیش پای طریق مطابق
نموده نام بابی تعالی شانه نموده معادار و که از هر یک ستمی از اسامی مذکور برقی
فقیر صباقی تیر اگر چه از غایت انخطاط و رجه است و پیش صاحب انعام مخمل
کمال مجال سرب لا کردن ندارد اما نظر به بین از آنجا که گفته اند خاک از نوده
حکمان بر و از به بغم تتبع آن صدر محافل فضل و فضائل که هستی که در او بر میان
چیت بسته چنانچه قریب بقفا و معا ازین قبل منبسطه وقوع رسیده لیکن

تنگی زمان فرصت که بیشتر راحت حال کثیر الاختلال آدمی میباشد علاوه بر تقم استعداده
 گردیده از سر انجام این امر خیم باز داشت الله تعالی بحق بركات اسما حلیله
 توفیق اتماش که هست فرماید از آنجمله می که شعر نام مبارک الله است بقریب
 شست این صغحه می نماید فر و نیاید دو جهان آغاز و انجام یکشده پی و پی آه و این گاه
 در لفظ جهان بدو جزو تحلیل بکار رفته و همان و از زبان اراده متراف اوست
 آلا که لفظ عربی است پس جلالا شد چون این را آغاز و انجام نباشد آلا مانده و بر
 گفته بود آلا خواسته بر بصورت آلا آله دل می آه قلب است چون
 پای او که است کشیده شوده مانده و آلا و در صورت اراده غلام الله شود
 باید و نیست که اصل کلمه الله آلا است که در صورت یک غلام یک آله از آن مخدوم
 اراده و آلا اشاره به همین معنی است مصحح مکارم ازین گفتگو زبان فضول هر دو فرما

قطعه آن شوخ بفن ساحری نقشه	پیوسته بابر و و قشره کشته بلیه
ساحر که کمان و تیر فرماید کار	از موی نمدیدیم و نمدیدست کس

این معما با سم و لیس است بدانکه ماده حرثی که در اینجا وسیله اتفاقا گردیده لفظ
 ساحر است و کار فرمودن تیر و کمان انداختن تیر و کشیدن کمان است تیر و کمان
 ساحر الف و کمان حار حلی است اگر چه بعضی این هم باعتبار تشبیه کمان و تیر
 اما بهتر نیست که باعتبار علامت بودن آن باشد برج قوس ازیرا که بر برج ازیرا
 را حرثی علامت باشد و حمل اصفرخیا که این ابیات شعر نیست می باشد

از حمل صفر الف ز ثو نشان	بے ز جزا و جیم از سر طان
از سدا که و سنده با	واو میبزدان نهاد و عقرب با

توسه حاطا نشان جدی نهاد | و لویا با الف بسته ای داد

پس چون الف و حاز سا ح سا قوط گردید سرماند و از سر حرف اول موقوف
خواست چنانکه گفته ام از موی ندیدیم و ندیدست کسی به یعنی سر از موی
ندیدیم و سر کسی ندیده در نصورت و بیسی میاند مولانا جامی علیه الرحمه

موقوف شدیم بر ستادان ضیق شست | برون شد رشته اقبال از دست

مرا و از ضیق جرم و دال ملفوظی ست چون ازین هر دو دید که یا و
دال مکتوبی باشد کشیده شود ماده جال مانند بدین هشت قیاس
دیگر باید کرد و بدینند که از چیزی حرفی اراده نمایند و از آن حرف حد و کان نشان

موقوف چون سر و توایا به بطرف چشم | نه چنانست که سیلاب فراتش برود

از قدا الف مرادست و از الف عدد آن که یکی ست و از یکی باعتبار اعداد
حروف آن چهل از چهل میم و از میم ملفوظی نو و از آن شست و از شست ستن
اراده نموده و طرف چشم میم ست و از میم مکتوبی باعتبار معنی چار عشره چار و از آن

باعتبار معنی اربع عشر رقم آن که یازست اراده کرده باستین سلبق سید منورست
فائده گاهی الفظی مذکور کنند و آن بعینه مقصود نباشد بلکه لفظی دیگر که معنی
مترادف آن باشد مقصود بود چنانچه آفتاب ماه نو که کنند و از اول شمس عین و

از دوم موقوف بود و این غرض را در فن مهمان مشاهده و تعبیر کنند مولانا جامی علیه الرحمه

فنه باید با هم در ویش علی است و

زلف مشکین که بر روی توید امی | یافت بی پایان و شب آفتابی درین

مخفی نماند که از زلف بهشتی این است چون ال مکتوبی بر کلمه وی باید در موی شود و

و شش و لیل را او نموده هرگاه هر دو برانی پایان نمایند شش می بماند و از آن قناب
 عین مراد داشته چون عین و میان شش می دراید شش علی صورت پذیرد با حاصل
 سابق در ویش علی نقش ظهور گیرد و اوله با سم با قمر که چه دل بود بصدر حیرانی
 و اویم بهایی که ندارد ثانی و مترادف مآب است و دل قلب چو آب قلب بشود
 با گرد و واز ماه که در مصرع ثانی است قمر مراد است چون او ثانی ندارد و قمر مانده گویا
 یا سی تنکیر در ماهی اشاره بهین معنی میکند چنانچه هر حرف ثانی ندارد و قمرست نه ماهه فاقم
 پس با لفظ قمر با قمر کرد و میتواند که از مصرع اول بحدود لفظ با حاصل نموده از حد
 قناب مکتوبی اراده نمایند حرف با بقاف مکتوبی اتصال یافته باقی شد و از ماه
 باعتبار قمر را می مکتوبی که علامت او است اراده کنند چون باقی بهر داده شود
 با قمر کرد و هر چند ازین معانی بعضی اسم حسین معنی عبارت حق نهان نیز برآورده اند
 چون در مقام دل و ارسته فراج طول کلام خوش نگه ده سخن از ان نمیرود و میتوان
 که ماه ذکر کنند و باعتبار شهر سی روزه گاهی لفظ سی اراده نمایند و گاهی لام و نیز
 میتواند بود که مهر آن قناب یا ماه مذکور گردد و باعتبار الفاظ مترادف علامت آن خواهد
 شود و علامت کو اکب حرف اخیر کو اکب است یعنی از قمر روزه از نه ماهه و از عطار

اسم حسین چنین برمی آید که از دل که سخن است حرف حار مراد است و از ماه لام و از ان سی اراده
 نموده چون حرف ثانی سی که است نباشد لفظس مانده از ان لغوی آن که سین است اراده کرد
 ح و سین با هم شده اسم حسین صورت بست نه است

و توجیه حق نهان چنین است که مراد از سخن است و دل ان حاجتی و قصد قناب است چون
 حاجت قناب مکتوبی باشد حق گردد و ماهی را بدیه جزو تحلیل کرده ما و سی از ان سخن و از نهی با
 خواسته چون سخن ثانی ندارد و در اینجا مانده شود از سخن نهان حاصل گردد و نه است

نو و از شمس و از فرخ و از شتری و از زحل و از پشوی این فن میرین
 پشاپوری رحمة الله علیه باسم امیر علی شیر می فرماید و
 مهر و ماه عالمی و راجع رفعت کرده باشد ماه و از نجم را بنجا که رگه زارت التجا
 مهر عین ماه لازم است و از راجع رفعت که عبارت از جبر و احوال است راجع است و از این می
 گویند که اسم اوست چنانچه عالمی عین نام در می آید عالمی می گویند و در می راجع می گویند و از این
 امیر علی و از ماه دوم لفظ سی و از این نجم باعتبار تشبیه نقاط اروا و نه بود
 و بنجا که بنده از جبر و است که باشد ماه و از نجم یعنی شش با نقطه هر گاه به
 مکتوبی پیوندد شیر گرد و با اتصال سابق امیر علی شیر حاصل شود و نه از این
 نقاب انداخته بهر او هر سودی سر بسته به این معنی باسم مقدس السلام که نام
 از نامهای این نزد و الجلال والاكرام است گفته از مهرس مکتوبی که علامت است
 اروا و نه نموده و از این نقاب از ختن عبارت از ظاهر شدن است نه جای احتمال
 عمل از بقا و غیره و از ولی با فاء و یای تنکیر که پیش نمک چشم مذاق سخن چه خوش
 افتاده است یکبار بال یکبار دل که مترادف اوست خواسته شده و از این مترادف
 مترادف از نقاط با و اول هر دو است چون بال و دل هر دو سی و سر باز و اول هست و
 ل و موخرین باشد و از موخر لام مفعولی اروا کرده پس السلام فی بحث و کلام
 حاصل شد و گاهی باشد که از لفظ مترادف معنی دیگرش مراد باشد مثلاً مترادف
 کمان قوس از قوس معنی دیگرش که تبقیه خواست اروا شود چنانکه در مقامات
 نصیر اهدانی واضح گرد و از این عالم است این معنی باسم نقشش مایه نمک که تبقیه
 و در هر دو می تواند بود آب است و مراد از ماه لفظ سی است و نقش آن که عبارت

از تجنیس و دست شی بنقطه باشد چون بی غایت گردوش مانند و مراد از تو که در
 قاصد صغیر مخاطب احد است کلمه سین که اینم در ترکی هین معنی دارد و از سین
 باعتبار صورت اسم حروف سین خواسته از موسمی که س است اراده نموده مترادف
 آب یا آت است. سرائیم مجموع حروف مذکوره شمس باشد پیشیده نماند که اگر چه
 بای تخمائی و سین ترکی بطریق رسم الخط ترکان است که ایشان حرکات را با
 حروف مناسب آن حرکت می نویسد پس اصل آن س که بر اول باشد اعتبار
 صورت که بای تخمائی است یعنی سین این را حرف سین پنداشته و از آن بگویند
 این دو سسته اما اما به شمس متصل لدین غاتانی که تخته و شر و آن سخن از زنده خاصه
 آن طرز است و این حروف معانی است لفظ مذکور شیخ ضبط نموده چنانکه
 صورت نشان آن از فرات مصفا این بیت مشاهده دیده ارباب بصیرت مسکون
 شعر پیشه نشان جو که از بهر آنکی پیشش زبان بگفتن سخن در آوریم
 بوی از چو چو که از شمع زده انظار مطهر است چون سده معای مسطوره و تحقیق
 رسانده نموده است اغلب کتب آن تصرف است و مذکور باشد فائده جانزت که
 از بهر جو که در بعضی ملفوظی بگویند خواسته شود نشان آن را به مثابه سابق ظاهر
 زین در یک کلمه از بعضی بگویند و از بعضی ملفوظی مراد باشد و این در معای
 نصیر الهادی دریافت خواهد شد فائده می تواند شد که چنانچه از بعضی کلمات
 حروف ملفوظی آن مراد باشد همچنین کلمه مذکور گرد که حرفی که از اصل کلمه سبب
 تغییر و تبدیل که سبب آن تحلیل و جریان قواعد صرف بود از قاعده باشد نیز از
 نماینده مثال آنهم دریافت شود از شمار الله تعالی باید دانست که چون آن ذکر

خواجه ای که فی الجمله در افاده سواد طلبا کافی باشد الظاهر است و ادراک کون این
خانه عجز نگار از شکایت بی انتظامی سلسله طول کلام بر اسوده بجزایر مفاد
کلام تمام و فروانی سخن از تن بایم هم بر مطلب خود آیم به حرف تالیف
شروع مطلبه باینکه عبارت از شرح معانی فیضیه اهرانی است با و از بلند صریح
میفرموده باشد و شگانه سرایه استعداد آنچه طبع قاصر از ادراک فضل حقیقی و خیر
و حسن انوار و درو بطریق اخلاص گذشته پیش صاحب طبعان و انشای بدیهه ساز

دو مقام از خطبه رساله شجره مبارکه

مقام اول قوله سلیمان زمین و زمان بنیات نام جایوش بنیان
بنیات اول یعنی حروف ملفوظی اسما بترک حرف اول بنیه دوم یعنی گواه
یعنی این بادشاه سلیمان زمین و زمان بنیات نام جایوش بنیان گواه نمیشود
پوشیده نامند که نام مدوح شاه عباس است و بنیات آن این است
بنیان این الفین مجموع آن از روی حساب جبل چهارصد و دو
و این را و سلیمان زمین و زمان نیز چهارصد و دو پس چون بنیات نام بادشاه
با و از و بنیان است سلیمان بر این است لاجرم او هم برای زمین و زمان سلیمان بنیان
و بنیان که معنی معایش و خیره گوش نموده اند بنیات را معنی روشنی گرفته
معنی آن چنین گفته اند که گواه این دعوی که بادشاه سلیمان زمین و زمان
روشنی و فروغ نام او است چه اینقدر بر جایونی در نام مدوح است یا در نام
سلیمان علی نبینا و علیه السلام بوده پس ناگزیر برای زمین و زمان سلیمان
نخواهد بود و رکاکت این معنی بر اهل خبرت پوشیده نیست فافهم

مقام ثانی قوله شنبه اول درین عبارت که تجلی حضرت واجب بر موسی
 کلیم الله که در طوره که چه حکمتی است چه اسم مبارک موسی بترتیب حجر مبارک چهارست
 حرف اول حرف اول قلب حرف ثانی طرف ثانی حرف رابع تنزل حرف ثانی
 حرف ثالث ترقی حرف رابع پوشیده نام که این عبارت از مقام حرف اول
 در کثرت شمع چنین بنظر در آمده حرف اول قلب حرف ثانی رابع تنزل حرف
 ثالث ترقی حرف رابع لیکن درست همانست که فقیر سابق نوشته درین عبارت
 در اکثر شمع حجر مبارک است و در بعضی شجره مبارک نیز دیده شده چون شجره غیر
 بحضرت موسی نیز نسبت دارد غالب که درست باشد و آن درختی است که چون
 حضرت موسی کلیم الله را بجا از شعیب علیه السلام باز آن خود روی موسی مهر نهاد
 از طرف کوه طوره آتش دیدند چنانکه قوله تعالی انس من جانب الطورینا که چون
 در آنجا رسیدند از درخت ندا آمد ای انا الله رب العالمین چنانکه ازین آیت
 وافی بحدایت هویداست فلما آیتها ثودی من مشاطی الوادی الامین فی الیه
 المبارکه من الشجره ان موسی ای ان الله رب العالمین که اوقع فی سورۃ
 نزول بعضی درخت مذکور سحره است و نزول بعضی عویج و نزول بعضی غناب فارسیان
 آن درخت را شجر طوره و نخل طوره است اند چنانکه شاعری گفته اند
 از پی تغزیه که جلوه گر از دور شود و نخل تابوت شیب این شجر طوره شود
 غنیمت گوید حدیث موسی او مذکور شد و با هم برگ نخل طوره شد
 بهر کیفیت در مقام وجه تخصیص اختیار کوه طوره برای تجلی بیان میکند یعنی تجلی
 حضرت واجب تعالی بر موسی که در طوره شده کنایه حکمتی است چه موسی حجر مبارک

در ترتیب حروف چهارست بدانکه از حروف لفظ صحفه که مترادف حجت مراد شده است
و پیش فقیر صهبائی بهتر است که از حروف مبارک سینا مراد باشد چه سینا بفتح و کسره
که در کورست چنانکه در موبدست و مصنف نیز در عبارت مظهر همین گفت
که تجلی حضرت واجب بر موسی کلیم الله در طور کنایه حکمتی است از پس نظر لفظ
طوره لفظ سینا از صحفه بهتر می نماید و نیز لفظ مبارک که صفت حجت دلالت بر
همین معنی دارد زیرا که حجتی که مبارک باشد خاص می تواند بود و نه عام تمام
درین هنگام از اینجا که اکثری از حروف مبارک صحفه گرفته اند توجیه آن کرده اند
آنچه بطریق ایزدی جل جلاله در خاطر فائز از سینا و شجره طیور که یوه بنصه نگاشته
خواهد شد و باید دانست که در تطبیق حروف کاتبین خود را مقدمه و موسی را
باید داشت چون چنین دانسته شد بدانکه حروف اول صحفه مطابق حروف اول
موسی است و قلب حروف ثانی صحفه طرف ثانی موسی و طرف تیسر معنی حروف است
چنانکه پوشیده نیست و حرف رابع صحفه منزل حرف ثالث موسی است و حرف
ثالث صحفه ترقی حرف رابع موسی است تفصیل این اجمال آنکه حاصل صحفه و حرف
و عدد حروف ملفوظی میم موسی نیز بود پس صدا و مطابق میم باشد و عدد حرف
خ ششصدست و صورت آن این است ۶۰۰ چون این را قلب کنند
چنین شود ۰۶۰ یعنی صورت شش مقدم و صفار و خرگوب و چون صفار و
هیج کار نکنند این ششصد بشرط مذکور شش ماند و در صورت تطابق حرف
خ حرف ثانی موسی که و است ظاهر شد این است آنچه درین باب شنیده شد
اما باید دانست که از ارقام همدسه آنچه مقلوب و منعکس شده و دو ششست

زیرا که چون رقم دورا قلب کنند شش شود و همچنین شش در صورت قلب دو
 گردد و هفت و هشت نیز بهین حکم دارد چنانکه در مقدمه مذکور شد و آنچه در
 قلب شش صد گفته شده خلاف آنست و درین باب آنچه در زمین قاضی بر تو
 مقرر افکنده اینست که قلب موافق اصطلاح مذکور نباشد بلکه معنی تبدیل بود
 و مذکور قلب بلفظ حرف زیاده تر و لالت بر بهین معنی دارد چه قلب اصطلاحی معیار
 ارقامست نه در حروف و قلب حروف تبدیل آن باشد پس در اینجا مراد از
 قلب تبدیل حرف خاصست بلفظ شش باعتبار دو شین آن که مجموع شش
 شش صدست و ایشش باعتبار معنی صورت عدد و شش که آها باشد در صورت
 مطابق قلب من دوم صحفه با حرف ثانی موسی بود پس صورت نسبت و
 و برین سیر نمایان فقیر رسیده الحمد لله علی ذلک نیز مینماید که از رخ بدست یاق
 لفظ شش از آن باعتبار معنی عدد و شش مراد باشد و قلب آن دوست از
 و دیده و از زده نه و از آن طار و از طاطی که اماله آنست و آن نوزده است و از
 حرف دوم موسی و او بلفظی خواسته و آن سیزده است و از سیزده احد و از آن
 باعتبار ترا و ن کلمه واحد را زده نموده شود و آن نیز نوزده است اما این توجیه
 بدان غیر صد آیدیم بریکه مراد از حرف الیع صحفه بامی بلفظی است آن شش
 عدد و از و حرف ثالث موسی سیم است و آن شست است چون سیم منزل
 و یا بدلا مال صفر آن بنفیتد در صورت شش مانند گفته حرف رابع منزل
 حرف ثالث است و حرف ثالث صحفه رست که در تصدیق حرف رابع
 موسی می است از آن بی که اماله هم آنست خواسته چون بی و یا است از آن

بست اراده نموده هرگاه بست را ترقی دهند یک نقطه بفرمایند بهر صورت ۲۰
 و نیز صورت دوم بطور پیوند پس حرف را ترقی حرف رابع موسی است که باشد
 این است توجیه این معیار بر تقدیر صحفه و بر تقدیر سینا معنی آن چنین برکسی می
 که حرف اول سینا است و بین شست می باشد و حرف اول موسی هم است
 و از آن باعتبار ملفوظی آن نو خوانسته و از نو با اعتبار اعداد و حرف آن شست
 نیز می تواند شد که از میم باعتبار تشبیه آن مراد بود و بدان نیز از روی حساب
 شست است و اینجا و توجیه دیگر هم است اما چون نسبت باین هر دو رکعت
 بسیار داشت زبان قلم را در تقریر آن نفوس و حرف ثانی سینا می است و عدد آن
 ده است و از ده و نو خوانسته و صورت عدد آن این است ۴ چون آنرا قلب نمایند
 شش شود پس قلب حرف ثانی سینا طرف ثانی موسی شد پوشیده ماند که
 در نیت تمام مراد از قلب حرف تبدیل نیست بلکه عکس حرف مسطور است که لا یعنی حرف
 رابع سینا است و از آن باعتبار یک صد خوانسته و اعداد واحد نیز ده است و حرف
 ثالث موسی است که شست است چون صورت شست که ۱۰ است منزل
 شش نامد و از شش و او خوانسته و از آن ملفوظی آن که نیز ده است و باشد که از اعداد
 باعتبار عدد و نیز ده و او ملفوظی خوانسته شود و از آن مکتوبی و منزل شست نیز
 شش است که او مکتوبی باشد فافهم حرف ثالث سینا است آن پنج مراد
 و از میم پنج ملفوظی خوانسته و عدد پنج بشرط مذکور یکصد و ده است و حرف رابع موسی
 می است و از آن باعتبار اسم آن که یاست یا زده اراده نموده چون یا زده
 ترقی دهند یکصد و ده شود بهر صورت ۱۱ و همین مطلوب است باید دانست

که بر تقدیری که بجای حجر مبارک شجره مبارک باشد نیز توجیه معقول است اما باید که
و تطبیق دو حرف اول موسی را تقدیم بر شجره باید داد و در تطبیق دو حرف دوم
بدستور اول باید نهاد و پوشیده نماند که حرف اول موسی هم ست از آن با تعبیر ملفوظی
آن نمودن خواسته بدین صورت ۹۰ و حرف اول شجره ش و ملفوظی آن سه صد و
بدین صورت ۳۶۰ و بحساب جل کسیر که حال آن در مقدمه دریافت شده هر دو
راجع به نیشود و درین صورت شین و سیم مطابق هم شد و نیز میتوان شد که سیم شین
مکتوبی مراد باشد اول چهل و ثانی سه صدست بدین صورت ۳۶۰ و ۳۶۰ اول
راجع بچهارست و دوم سبه از چهار دال خواسته و ملفوظی آن بحساب مذکور
هشتست و از هشت خارج ملفوظی اراوده نموده و از آن نه و از نه ط و از آن
ده و از ده یا ده از یازده و یازده بدین صورت آ چون از روی حساب مذکور
یازده جمع کنند و حاصل شود و از دو حرف ب ملفوظی آن سه است و همین
مطلوبست بدانکه حقیقت تمنعی مفصلاً از مقدمه و شرح میگردد و اگر نه طبع نا بلند
شهرستان شنائی این فن در قبول همچو و سائر کثیره کی باره مبادرت نمیکند
آیم بر اینکه حرف ثانی موسی و است از آن شش خواسته چون آنرا قلب کنند ۲
کرد و دو حرف ب است پوشیده نماند که مراد از طرف در اینجا ضلع است یعنی
حرف ب که بقلب حرف ثانی موسی قبل نموده حاصل شده ضلع که حرف ثانی
شجره است و این عبارت را بجد است که حرف ب ضلع جیم در آن حروف واقع
شده و حرف رابع شجره ۵ ست مراد از آن ملفوظی است و آن شش عدد دارد
و حرف ثالث موسی ۳ ست و آن شستست و چون شست تنزل بشود شش ماند

و حرف ثالث شجره رست و آن دو صدست و حرف رابع موسی می است
از آن می که اماله اسم اوست اراده نموده و بست عدد هجده است چون بست را
ترقی دهند دو صد حاصل شود و میتواند که مراد از شجره مبارک سمره باشد و سمره
درختی است که بیشتر مذکور شد چون در صورت تطبیق حروف سمره مقدم بر موسی
باشد بر شتر حساب کن نیز بجائی نمیرسد و آن چنین است که سیم سمره شست است
و از سیم موسی هم باعتبار نود و شست مراد است چه حرف نود و شست عدد دارد
چنانکه سابق نیز گذشت حرف ثانی سمره سیم است و حرف ثانی موسی و از سیم هم
بست و اول شست مراد است و آن بدین صورت است ۶ چون این اقباب کند
شش شود و این بعینه مثل توجیه میشود و حرف خامس هجده است چنانکه گذشت
پس قلب سیم مطابق و او گشت و حرف البج سمره هاست مفعولی آن شش است
و حرف ثالث موسی س است این شست است چون این اتزان بندش مانده
و حرف ثالث سمره رست و حرف رابع موسی ی است اماله یکه فی است بست
و از و چونکه بست اترقی دهند دو صد که در پس حرف ثالث سمره ترقی حرف البج
موسی باشد یکی از دوستان اقم که گاه گاه بقبارت قد و هم آن دیده و فشار کشیده
بر و غیره انوار تجلی می نماید گوش بشارت نمیشد باین زمره نوخت که از شش
بقعه مبارک نیز شنیده شده و بقعه مبارک جانی است که حضرت موسی علیه السلام بنجا
بندش رفت شده و بنجا بجای آنکه گفت کما قال الله تعالی فلما اتاهم موسی من ربهم
الواوی الامین فی البقعه المبارکه الخ و این بالا نیز گذشت اگر چه قول نکور شایسته
حدود عقاید نیست لیکن از اینجا که عند التامل بقعه میراندکی مبط انوار تطبیق است

نقیست و محمد لقب چون نام مدوح جامع این هر دو باشد اسم محمد نقی خواهد بود و
 چهار مقام از وی پاچه که بر رساله عروض نوشته قول
 در میکیل تالیفی بر موجد اربع متناسبه عناصر مرتبی است که اعداد متجا به مودت خوانند
 طبعیه ششم آن موافق افتاده باید داشت که اربع متناسبه عبارت از چهار عدد
 که اول را به ثانی آن نسبت باشد که ثالث را بر اربع مثلاً دورا چهار آن نسبت
 که هشت ابشانزده یعنی دو نصف چهارست و هشت نصف شانزده از اینجا
 تساوی سطح طرفین با سطح وسطین لازم می آید و سطح عبارت از حاصل ضرب
 دو عدد مختلف است در یکدیگر پس حاصل ضرب شانزده در دو مثل هشت است در
 چهار که سی و دو باشد و مربع کلیه حاصل ضرب عدولست و مثل خودش مانند
 که مربع سه و شانزده مربع چهارست و این مصطلح ارباب ساحت است و عددی را
 که مربع سازند آنرا اصناع گویند و در محاسبات مجزوز مانند و آن عدد را جذرا و
 خوانند و در مصطلح جبر و مقابله مربع را بمال عدد و مذکور را بشی موسوم سازند
 اعداد متجانسین و دو عدولست که از جمع کسریکی عدد دیگر حاصل شود همچنان که
 چنانچه یکی دو صد و بیست و دوم دو صد و بیست و چهار چون اینها نه است
 باید داشت که در اینجا نظر بر اربع متناسبه کف سطح سجا مربع مناسب بود اما چون مصطلح
 مذکور مقصود نیست بمناسبت عناصر اربع واقع شده و اربع متناسبه بر رعایت
 مساوات عناصر در یکدیگر مودت را اعداد متجا به بر رعایت معنی مودت گفته
 و معنی فقره این است که در میکیل تالیفی که عبارت از جسم است اسی در جسم هر دو
 عناصر اربع مرتبی است که اعداد متجا به مودت خوانند ان طبعیه که عبارت از انقض

مودت است در آن مربع موافق اقتاده ای مودت خاندان طیبیه نسبت هر مودت
 پوشیده نماند که بخواهی درین ناقص معنی این فقره غیر ازین نیست که صریحاً نه بخیر خلا
 در بیان آن سامعه خراش نازک طبعان رو بکار گردیده و معنی معافی را در و غلی
 نیست اما چون آنچنان هم بگوش خورده بتقریب ایراد این مقام از تقریر آن چاره
 ندارد و آن این است که از لفظ موافق اشاره توفیق است و فنی عدوت است که
 میکند دو عدد را و آن دو عدد را متوافقان گویند و این نسبت را توافق می‌نامند
 و عدد متوافقان آن دو عدد اند که اقل حد اکثر نسبتی اند که مثل شش و هشت
 بلکه عددی ثالث باشد که عدد آن هر دو کند و آنرا توافق گویند و شش و هشت
 بلکه دو عدد هر دو می‌نماید پس دو که خارج نیست است و فنی نیست و نسبت در میان
 هر دو توافق با نصف است و در صورت چون اعداد عناصر را مربع کنند ای در
 نفس خودش ضرب نمایند با اعداد مودت خاندان طیبیه نسبت توافق پیدا
 چه اعداد عناصر چهار صد و یازده است و مربع آن یک هزار و شصت و هشت و چهل و چهار
 و این اکثر است از متوافقان و اعداد مودت خاندان طیبیه یا یک هزار و یک صد
 و هشتاد و دو و این اقل است و دو که خارج نصف است و فنی آن هر دو است و
 اعداد متحابه بر رعایت معنی لفظ مودت ایراد یافته در صورت معنی این فقره آنکه
 و هر یک تا یعنی هر مودت اربع متناسبه عناصر آن مربع است که اعداد عبارت مطلق
 یا نسبت توافق دارد ای هر گاه توافق در اعداد هر دو یافته شد پس چنانچه
 و فاق و دوستی از دل جان با خاندان طیبیه داشته باشند و موافقت الفاظ
 نیز درین عبارت گفته اند که هم حروف یکتا یعنی هر مودت شانزده است و

و هم اربع تناسبه عناصر ایشان زود و مهم مودت خاندان طایفه پس ایشان زود و مهم
 مقام شامی قوله صدر صریح نامش با نام صدر رسیده طفا اتفاق نموده و
 عرض آن از بنیات اسم رکن حطیم کعبه ارتضا اشتقاق یافته این معانی نام
 مصنف رساله مذکور واقع شده پوشیده نماند که در اصطلاح عرفانیان صدر
 رکن اول مصراع اول است و عرض بفتح عین کن آخر آن چنانکه رکن اول
 مصراع دوم مطلع و رکن آخرش عجز حطیم شک کعبه یا امین کن در زمزم و مقام
 یا از مقام تا در کعبه و دیوار بیرون خانه کعبه جانب مغرب که در اینجا نودان
 کعبه است که نامی انتخاب اینجا نام مدوح را یک مصراع وارد داده مشتمل بر دو رکن
 مراد از صدر رسیده طفا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم اند پس صدر مصراع نام
 مدوح محمد باشد مراد از رکن حطیم کعبه ارتضا ذات حضرت علی رضی علیه الصلوة
 چه ارتضا کعبه وارده و رکن که حامی حطیم آن کعبه باشد ذات مطهر ایشان است
 و بنیات اسم علی این است این ام ایچن از مجموع آن اسمی اشتقاق نمایند
 امین براید و الف دیگر که خارج از حساب است آنرا سا فطره و غیرش مصراع
 مذکور این است در بیضورت نام مدوح محمد امین باشد و بعضی تکلف کرده
 محمد حسن برآورده اند بدین طور که مراد از حطیم کعبه ارتضا حضرت علی کرم الله وجهه
 و رکن آن حضرت امام حسین رضی الله عنهما است بنیات آن این است
 این از این مجموع آن یکصد و هزده میشود و مراد از یکصد و هزده حسن است
 چه حسن نیز یکصد و هزده عدد دارد و پس نام مدوح محمد حسن باشد و تکلف آن
 آن نسبت بمحمد امین طن اهر است مقام شامی قوله

ایم ل بر قطب الف شد کیان	وزبینه الف علی گشت عیان
یعنی که شهنشاه جهان قطب جهان	و از و بجلی کجستی از دل و جهان

پوشیده نماند که اسرار حروف قطب قاف و طاء و باست زیر این سه
مکتوبی اینها کق و ط و ب است و این یکصد و یازده است و ز بر الف و
لام و فانیزال و است و این هم یکصد و یازده است پس بر قطب و ز
الف کیان است و از بینه الف علی بر می آید چه بینه الف است آن
یکصد و ده است و علی نیز یکصد و ده عدد دارد و از این آنست که چون قطب
و الف و ز بر کیانست و از بینه الف علی بر می آید پس قطب را بجلی آنجا
از دل و جان باشد یعنی آنچه بقطب موافق است از جهان پذیر عملی ظاهر شود
و همین دلیل است و در بعضی از رسائل نوشته اند که طو ز بر آنست که از
الف تا طای حلی احاد و از ا تا صا و بعضی عشرت و از قاف تا ظا و ضطع تا
بعده الف شمرند یعنی غین را هزار گیرند و بر صورت معنی آن این است که قطب
و الف در مراتب ششم که احاد و عشرت و مات باشد متحد است پس در
هر دو از احاد یک و از عشرت ده و از مات صد است فافهم
معنی ما را باین قول که رمز شناسان و قیقه رس از انساب نام قدسی
بجمله شریفه طیبه قل که بواسطه ملاحظه امر کن بابای اعداد و نام که ارشد
اولاد و دو مان عدد است و اصوات آن مشابیهتی تمام و مقاربتی تمام دارد
استنباط توانند کرد که مسمی این اسم سامی را از جمیع جهات بلوغ بر تبه کمال
و انساب بدرجه تمامی تحقیق پذیر است العاقل تکفیه الاشارة

پوشیده نماند که درین عبارت شرافت مسمی بدلیل شرافت اسم ثابت میکند
و اسم مفعول نزد بعضی قطب بدین است و نزد بعضی قطب الدین و نزد بعضی
قطب علی باید داشت که عبارت بعد کلمه قل مصدر بجان بیان صفت کلمه
محل است و عبارت بعد اعدا و نام مصدر بجان بیان صفت اعدا و نام و کلمه
آن اسم اشاره است و مشار الیه آن اعدا و نام و امهات معطوفست بر ابا و فعل
لفظ و اورد کلمه قل است و مفعول آن لفظ مشابست و مقاربت معطوف بر است
و مرشسان مقدرات و استنباط تواند نمود خبر آن جمله مصدر بجان بیان
که پس از آن واقع شده برای بیان است یعنی مرشسان و قیقه رس از انتساب
نام قدسی نصاب مفعول بکلمه قل که صفت کذافی دارد و استنباط تواند نمود که چنین
چنانست چون اینهمه دانسته شد بدانکه از اعدا و نام در اینجا هم عدد و است و
هم عدد و شش مطلوب است سابق گفته شد که در اسم مفعول اختلاف واقع است
خاتمه فاصر بیان تطبیق اسماء ثلثه در تحقیق تفصیل در معرض بیان می آرد
پوشیده نخواهد بود که بر تقدیر قطب هدی توضیح این عبارت چنین باشد
که اعدا و قطب هدی یکصد و سی است و اعدا و کلمه قل نیز یکصد و سی و قل
بدین صفت است و بانضمام لفظ کن یا با و امهات عدد و نام مشابست دارد
و از عدد و نام برای تقدیر است و است مراد است و از ابا عدد و اول از امهات
عدد و آخر آن که اول صفت و ثانی چهار است یعنی کلمه قل که باعتبار حروف مکتوبی
و حروف باشد بانضمام کن که باعتبار حروف مکتوبی با سقا و ال و کان پنج است
* ممکن است که انضمام تمام اجزای امر کن منظور باشد زیرا که درین صورت سه تکلف
پنج حرف بهم میرسد و چون بر قل شامل گردد و هفت شود و است * * * * *

هفت شدجه الف در حساب کثیره محسوب نمیشود پس مشابهت قیل شبر انطا مکتوره
 بابای اعداد و نام که انهم هفت است ثابت شد و مشابهت آن با همت اعداد
 که آن چهارست باعتبار حروف مکتوبی بر دو معنی قیل و کن حاصل گردید چون قیل
 مشابهت با ا و ا همت ا اعداد و نام دارد و نام ممدوح را بلفظ قیل اعتبار مطابق
 اعداد یکگیر است از اینجا لازم آمد که نام ممدوح نیز بجای ما و ویدرست چون
 از ما و ویدرست باج بود قیل می پیوندد از نام ممدوح نیز تسلیج شرافت بطور خواهد رسید
 پس فرشتگان از اینجا معلوم خواهند کرد که هر گاه نام ممدوح چنین منتیج شرافت
 ذات ممدوح خود چه قدر مورد انواع آثار بزرگی و منتیج مکارم خواهد بود و به مقتضای
 قطب الدین صورت توجیه آن بدینگونه جلوه گری میتوان کرد که اعداد حروف
 قطب الدین دو صد و شش است و آنرا نسبت داده به کلمه قیل که بشمول با بعد
 عدد و دو صد و شش حاصل گردد و نسب بر بنظر است که عدد قیل که صیدوسی است
 و بعد و کن هفتاد و مجموع آن دو صد است در اینجا مراد از عدد نام شش است و
 آبابی آن امی اعداد اول سه است و ا همت آن که عدد اخیر باشد و مجموع هر دو
 پنج است و اینجا دو طریق است بکار میتوان رفت اول آنکه از قطب الدین عدد
 الف محسوب نباشد چنانکه سابق نیز گذشت در تصویر از قطب الدین
 دو صد و پنج می ماند چون این پنجم را مجموع ابایی و ا همت ا اعداد و نام است مقاربت
 با اعداد قیل و کن پیدا شد و دو صد و پنج حاصل گردید دوم آنکه از پنج و خواسته عدد
 اسم آن که هشت شش است پس بمقاربت اعداد مذکوره مطابق با اعداد
 قطب الدین دارد که دو صد و شش است باید دانست که از مقاربت اراده بشمول

اعداد مذکوره مطلوب است و مشابهت قتل مع کمن بابا و امهات عدد و نام
 بدین وضع میتوان فهمید که قتل و کمن چهار حرف دارد و چون این هر دو کلمه
 معنی واه عطف را شامل است باعتبار دو بودن کلمتین در اینجا آن حرف را
 که در وجهین است در خارج اعتبار نموده پس پنج حرف صورت پذیر شد و
 و اعداد مذکوره نیز پنج حرف است درین صورت مشابهت آن بابا و امهات عدد و نام
 ظاهر شد و بر تقدیر قطب علی معنی آن چنین بوضوح می پیوندد که اعداد قطب علی
 دو صد و بیست و یک است و اعداد قتل و کمن دو صد چون لفظ ابابا و امهات
 جمع است از ابابقرینه اسمی نه و از امهات دو و از ده یعنی سه ابابوشش امهات
 مراد است چه قرینه اسمی در عایشتر بکار میرود چنانکه بر ما هر من مذکور ظاهر است
 پس نه و دو و از ده بیست و یک باشد چون اعداد قتل و کمن با اعداد مذکوره پیوندد
 با اعداد قطب علی برابر گردد و باشد که از لفظ ملاحظه اشاره بلاخطه اصل صدغه
 کمن بود که اکنون است چه هرگاه در اکنون ملاحظه رود و اصل آن صورت مسطوره
 خواهد بود و عدد آن هفتاد و هفت است و هفتاد و هفت با عدد قتل و کمن
 و هفت باشد درین صورت دستتیار دو صد و بیست و یک چهارده دیگر می بایست
 و از امهات که دو باشد باعتبار اعداد حرف و چنانکه سابق نیز منبیه شده
 مراد باشد و از آن باعتبار اسم می تحتانی که یا باشد یا زده نوشته شود یا زده با
 آبا که سه است که چهارده شد پس ازین چهارده با اعداد مذکوره دو صد و بیست
 و یک صورت پذیرفت و اعداد قطب علی نیز دو صد و بیست و یک است و
 میتواند شد که در اینجا هم از عدد تمام بیست و هشت مراد بود و درین حال آبا

آن هفت واحات آن چهار خواهد بود و از هفت فرجی اما نه اسم حرف ت
 اراده نموده شود و آن هفده است هفده با چهار بست و یک شد و قتل و کن
 باعتبار حروف مکتوبی بدستور بی ملاحظه اصل صیغه با این اعداد و دستورات
 است پس برابر شد با اعداد قطب علی نیز میتوان شد که از مجموع آبا و امهات مذکور
 که یازده است بست و یک بدین عنوان اراده نمایند که از ده یا و از آن اما نه آن
 یعنی فی و ازین باعتبار دو یا بست پس بست با یک بست یک حاصل گردانند
 و مشابست آن بطور اقبل است که معلوم شد مولف گوید که فائده لفظ مقاربت
 دین توجیهات بوضوح می پیوندد خلاف اول که هر چند در عقولیت آن سخن
 نیست اما بجز لفظ مشابست لفظ مقاربت هیچ گونه مفاد ندارد اگر چه این
 توجیهاتی که حاضر خوان اخلاص است خالی از تکلف نیستند اما چون اجرائی
 رسوم تکلف خیر را به این عالم گفتگو است مسلم باید داشت پوشیده نماند که
 هیچکاره به نمک چشی مضامین عالی و افکار رسای اساتذ و الایحیه سلطه
 مزه یابی نو بر مذاق خلف لذتی از چو توجیهات نالپسند و رشی یاد و بخود داده و
 تلایج افکار در زشار شیر چنان موافق جنت نعیم و سیراب لان سر خمیه گوشه نشین
 طوطی شکرستان شیرین کلامی و بلبل بهارستان مکنی پیرانی مولانا بهار چرخ غامبی
 و میر حسین معانی است که بعضی از زادهای طبع این پاک گوهران به از زادهای
 مقدمه در کشیده گوشواره و لایقوشی اعزه انصاف نبوش نموده اما چون
 اصرار اجبای صداقت کمیش که مراعات شفقت طرازی شان با جوت تسویه
 این اوراق گردیده مو که ضبط تقاریر سموعه است امدا آنچه در ظروف سامعه

فراهم دارد و با مخطورات خاطر فاتر بنی همت یار گذارش است و مندر

سختن سربسته گفتنی با جریحینان	خندار ازین مهمسپرده برودار
-------------------------------	----------------------------

چون در عبارت سابقه نام مصوح را پدر و مادر قرار داده و آن در نهایت خفا
بود اکنون خود را غیر مقرر نموده و هر حافظ شیراز علیه الرحمه را در معرض التماس
و صوح آن گذشته آئینه خود ایضاً آن می نماید قوله

سیان اسما ماش چو در میان حروف	نخست حرف نخست آن ممتاز
-------------------------------	------------------------

یعنی در میان اسماء مصوح چنان ممتاز است که در میان حروف نخست
نام مصوح از حرف نخست آن حروف ممتاز است حرف اول نام مصوح بوقت پیر
هر سه اسم مذکور قاف باشد که حساب بجد صد است و حرف اول حروف
الف و این یک است ممتاز بدون صد از یک باین است بار خواهد بود که هر چند
صد یک شکل صورت یک است اما آن در مرتبه صد است این یک کمالاً مخفی

قوله از انقلاب این کمان پدید آید	چو گشت با عدد حرفهای او نباشد
----------------------------------	-------------------------------

یعنی چون نام مصوح بدین صنعت است که در عدد با حرفهای لفظ کمان انا
و شریک است پس اگر از انقلاب کنند و این کمان پدید آید چه اعداد قطب
یکصد و یازده است و عدد کمان نیز یکصد و یازده چون قطب انقلاب نمایند
بطبق شود و در این کمان قوس است و بطبق و قوس لغت ثقبه خست
چنانکه بعضی از فضلا نوشته اند غالباً درین شعر توجیهی بهتر ازین نخواهد بود اما
چون تعبیهات دیگر نیز ذخیره گوش دارد و با قضا می ضرورت بر صفحه نخست
میگذارد که انقلاب امضا کنند و بی کمان یعنی در حالتیکه اسم مصوح با عدد

حروف کمان یا ر شود پس مجموع آن از انقلاب روین کمان براید و این ترجمه
 خلاف ترجمه اول است کما لا یخفی علی المتأمل باید دانست که روین کمان
 قوس است و قلب آن سوق چون سوق بمعنی بازار است باعتبار تراوین این
 لفظ بازار مراد داشته و بازار بشرط اعتبار امانه بای موصوفه که فی سبب ترجمه
 و را بر مصلحت هر دو با الف مبین اسم و الف سببی که آ باشد دو صد و بیست و دو است
 و اعداد قطب کمان نیز دو صد و بیست و دو پس اسم مدوح چون کمان باشد
 مجموع اعداد آن از انقلاب روین کمان برآمد و این توجیه اسم مدوح فقط قطب
 معتبره داشته و میتوان که انبار بمعنی شریک برابر گیرند و از سوق بازار را رانده اند
 پس بازار بشرط اعتبار اسمی اسمی که را باشد دو صد و دوازده عدد و در دو
 قطب نیز باعتبار حروف ملفوظی دو صد و دوازده است توجیه گیرانست که
 فاعل گشت روین باشد یعنی در حالتیکه روین کمان با اعداد حروف کمان
 یا ر شود و مجموع آن اسم مدوح براید درین صورت از سوق باعتبار تراوین
 جنگ مراد خواهد بود چنانکه در کثر اللغات است و از جنگ حروف ملفوظی آن
 خواسته یعنی حجم نون کاف اعداد اینها دو صد و بیست و دو عدد
 کمان یک صد و یازده چون هر دو جمع کنند سه صد و نه نقاد و یک شود و عدد
 قطب علی باعتبار تفاوت ملفوظی و طی بی با لام مدح مکتوبی و لام ملفوظی
 و بی با لام سه صد و نه نقاد و سه است چون از قاف و لام الف سبب قطب و بی
 و نه نقاد و یک ماند که مطلوب بیضوت اسم مدوح قطب علی انبار بمعنی شامل خواهد بود
 قوله مراتب عدد حرفهای جزو کوشش

از نام آدم و خواستد کتاب باز

درین شعر مادی و پدیری نام مجموع چنانکه در عبارت سابق دریافت شده
 ثابت میکنند یعنی اعداد نام او با اعداد نام آدم و حوا مساوات دارد پس هرگاه
 عدد آن با عدد نام آدم و حوا برابر شد اعدادش نیز بمنزله آدم و حوا خواهد بود
 و تومیسه آن بدین طریق است که اعداد قطب یکصد و یازده است و عدد
 آدم و حوا و بشر یکصد و بیست و هجده است و اسم هر دو مرد را با شصت و یکصد و یازده است
 و میتواند شد که هر یکی از اسمان باشد که قطب هجده و قطب اربعین و قطب ثمان
 مطابقت با اعداد آدم و حوا داشته باشد بر تقدیر قطب بی چون از حروف آن
 قاف ملفوظی و طوب مکتوبی و بی امانه با و ال ملفوظی و بی امانه یا
 بگیرند مجموع اعداد آن دو صد و شصت و دو است و چون از حروف نام آدم و حوا
 الف و ال میم هر سه ملفوظی و حی با مانه و و ا مکتوبی بگیرند مجموع آن
 دو صد و شصت و یک میشود و یک عدد از اعداد قبل ساقط نموده شد درین صورت
 مطابقت آن با اسم آدم و حوا ظاهر شد و اغلب کسب جزو کل بر تقدیر همین اعداد
 ملفوظی و مکتوبی اشاره باشد بر تقدیر قطب اربعین باعتبار ق مکتوبی و
 ط با الف سبین اسم بی با مانه و ا مکتوبی و ال ملفوظی بی با مانه یا مجموع اعداد
 دو صد و پنجاه و هشت و از آدم و حوا باعتبار الف و ال میم و و ا و
 هر چهار اعداد آن هم دو صد و پنجاه و هشت است و بر تقدیر قطب علی باعتبار
 طی بی بی با مانه و بواتی مکتوبی و از آدم و حوا الف و ال میم ملفوظی
 و بواتی مکتوبی عددین دو صد و پنجاه و یک است درین همه توجیهات مطابقت
 اعداد و اسمان مذکور با اعداد آدم و حوا ظاهر شد و یکی از تیز طبعان گفته که بلده

نام حضرت جوهرت و از آنجا هم صنفی مراد است در مصورت اعداد و صنفی و بلده که
 و مندرج است و یک است با اعداد و قطب علی مساوات دارد و فقیر صهبانی
 که یک بلده معنی مذکور در برهان قاطع واقع است هرگاه لفظ سطر به معنی یافته
 فی الحقیقت با وجود آن حاجت نیست این همه توجیهات لاطائل باشد قوله

ازین فی حقیقه عیان شد که زاید از این است | بسته نتیجه ز اینجاست که تا آنجا
 یعنی هرگاه اسم مدوح بمنزله آدم و حوا شد و ایشان پدر و مادر احوال آنکه از این
 نتیجه آن هر دو پاک نهادان صافی طینت است از نام مدوح نیز نتایج بسیار بطور خواهد بود
 حاشا که آینه صافی نهادان شریف و ضمیر از مثال حقیقت صهبانی
 لا ابالی مزاج که به تشبیح اوقات شب و روزی هستی که ندارد و مصروف امور لا هوس
 که عبارت از اشتغال تدریس و ادین و منشات فارسی است منبوه قاطبه از
 تحصیل شرافت مطالب علمیه استغنا و زریده جا بلان در کوی ضلالت مبرجی بر
 غافل خواهد بود که درین مدت نکاپوئی عمر که از گشت خیابان عشره سوّم نکل
 عشره چهارم است از منشات متداوله عبارت مرزا عبدالقادر پیل عالیّه رحمه
 و سه شرف نورالدین ظهوری خوش کرده بیشتری از اوقات در تدقیق معانی
 بار یک آن خوض نموده اگر فرصت وقت به سعادت یک گونه مهلت برخاسته
 و شرح معانی بعضی از فقرات آن نیز صرف توجیه بکار برده ذخیره جزو کیه باقی نموده
 چون طبع بیت بحر طوبی تا کل کجیل اشعار بسیار اقتاده با وجود شکل شعر گوی
 نظر اسعان و غوغا تا مل در کاوش حل این عقده بکار میرفت از آنجا که متانت
 عبارت و لطافت معانی سه شرب شمس انفاط و تنگ و زری حروف که مجال

طاعت بشری از دست اندازی متلغ متبعش سببه جهت نارسا افتاده بدو برآید
 اندیشه آتخاق ما اعظم شانه نزو یک نمیکند ارداد انمنی گریبان سپهرهای فکرواکی
 درست از دهن که بای آن باز داشته باز اندیشه خبر پیشه تکلیف نموده که چون عرض
 در نیمه لطف از گیمای عبارت بیدلی برسانی انداز معانی این و آن بعبه
 از این و آن می خندد و باید که تعلیم مراتب نیز نگیمای لطافتش حسن قبول من
 بر پست گیمای دلایج لطف عبارت افزوده نامی شهرستان محاسن جمال
 فی الحقیقت بلند می در زده اقتدا سخن در نی مقام آنقدر راجع علوم مراتب دارد
 آله با همه ارتفاع کبری عقول پایی رسانی افهام از دست یابی صعود آن ناکام
 ابدیت هر چند جرات فکری نارسا باین خواهش دور از کار هم نظر بدشواری وجود
 پایی سپهرهای طریق سر انجام آن در نظر انصاف که پنهانی مخور و تامل ناست
 اما دستگیرهای عنایت ازلی که کار سازی از نظام امور به کفایت تمام بهانه طلبی با
 اوست سرشته دست و او فتود و مرام که عبارت از تکمیل مراتب وضع متبع است
 آنقدر در دست اندیشه سپرد که خیال سر می آن از ناخن وقت افکار عجز و ثبات
 سرتابیده عقده در کار رسانی جولان طبیعت می اندازد و چنانچه جلگی عبارات
 منشوره به چکارا شاد ثبات دعوی و مینه منانت این نباست هر چند تحسیر
 سطری چند از ان عالم عبارت و دین مقام و بان بندگی نشان حد و اعتدال
 که اعیاناً بملاحظه فی ربطی سواد این کلمات که نظر بصورت ضبط معنی از احوال
 حیرت مال خام پس از تحریر مراتب شرح ثبت آن واجب دید و بیگانه طرز مسطوره
 دست آویز در و نگونیهایی را رقم نمایند اما لفظ بگانه وضعی این سیاق از هر واژه

درست رود و بر سینه شامه زبده بگذارد که فغولی عالم لاف بی حاصل سردایه
 تحصیل نیکو افتد اگر چه خواهر است که وقوع تشنگی این نهمی بی تکلف و عالم
 است و فغولی بر سر زبده و بزم بر گزیده و گزیده تشنگی نهمی بائی است که
 بترک زدن طرز بر تاخت و زنجار این وضع بر طاعت و حسن و زکیه اند با آنکه
 نیز او طرز نماند گوید که از مینای این کیفیت نیز بی اختیار رنگه حضور آن
 جلد و نیز بر به حال تشنگی جهان کینگی بسیار است یعنی بفرود آمدن سانس و مینای
 سرخوشی چیده است اما از اینجا که جنون جولانی طبع ناصب و هیچگاه شمار آلودگیها
 تنها از تکلیف گردش جام تردد و عاری بنیدار و طبع اوراق ناشات بلاغت آیت
 یک سوار میدان معانی نظیری هدانی بی سرغنا تشنگی های جودت اندیشه
 و دیدنی صرف و دیوهای استغنا مائل ضبط عثمان طبیعت لا ابالی گشته چند
 کیفیت سرسپتهای آن نشسته به رخسار مسرور و قائل سخن الفاظ و معانی که
 به صورت دلبران آشنا و خوی ایشان بگیا نه است می نمود بی نقص شوق تحریک
 عبارتش در دل برانی این نا آشنای روی به گمانه سخن آنهمه پیش نیاید که هنوز از هجوم
 تحیر راه فرای خاطر می تواند یافت با اینهمه بی تمیزی شوق هرگاه به خیال سیاحت
 معامی آن چشم نامل باخته و حشمتی پیرامون طبع ناموزون گشته که سایه آهوان
 دور گردان حاشیه فرش نباشد لیکن معذوری عالم ماموری بهر کیف خیالی نخواست
 بر پیروی جاوید قبول فرمان گنجینه طبع را تم ناچار روزگارش بر قی چن که
 مانند عذار ساوه رخا از سیه کاری خامه متم نسبت خط بر آمده مصروف و دست
 بهر حال پسندیدگی وضع معامی است محمد امین و محاسن اسلوب شعبه بی جمل

استثنی بر مرقان چشم تامل کشیده و گرنه به بیگانگی بپایان آرایش حدوث سه کنند
 که درشت انگیزی طرز باقی چارنا چار مقتضی آن بود که در حیطه ذیل این عبارت
 چندی از معامای مولانا جامی و میر حسین نیشاپوری که در میدان سبقت بانی
 فن مکرر از گوی بابا این سعادت بیشانی برتر بوده اند زیر صحنه این اوراق نمود
 فی الجمله تدارک تلخی اوقات سابق نماید لیکن چه کند که تنگی زمان فرصت و کمی
 استعداد مانع شغل این امر مخیم گردیده از سر انجام آن باز آورده و صدد آن
 داشته است که از هر دست و ختم سرشته این نضولی کوشیده رواندارد که طول
 کلام باعث ملال طبع نازک فرحان گردیده محتاطان مراعات ادب ابرهان
 در از نفسی ناروا گرد و دشانتان اصرار دوست ادب است آویز جواز تطویل گشته
 عذر پسندیدگی اختصار را نامسموع می خور و اراوت نماید لهذا پاپا از حد کلیم برین
 بکشیده معروض جوهر شناسان عرضه بخندانی است که چون درین اوراق جز
 ضبط تقاریر سموعه شغلی منطبق بر خاطر قاصد نبوده هر کجا خطائی ملحوظ نگاه داشت
 گردد و حمل بر بی تو جیبی را رقم نموده غلط گردم بر بی سیادوی مولف بی پرده آید
 نور صلاح دینغ توجیه بکار نه برده نگذارند که در عهد مردمی احسان اصفانی
 پلنگ طینت برشته گردی آن آهوی میگردفته باشد نظم

زود و دیر کز دل من گردید کرد	سطوری چیت در بر کاغذ نوشتم
توان بهت که بر عالم به نخته	من این را نیکوی باید بنوشتم

یکدو قطعه دیگر در تاریخ نخست تمام آن جلوه کرد صفحی از اظهار ست تامل طرز تمجید
 امید که خطبانی و طبع تماشایان تسامح منکر نگذارد

قطعه اول در تالیخ اختتام این سطور

که معنیش در آمدن او ای دل
ز دم غوطه در قعر دریای دل
ز فکرت شدم جاده پیاپی دل
هم آغوشی سایه در پناه دل
مزن کننده و فکرت بر پای دل
دل و درو اندیشه او ای دل
فتادم بدست فتنه بنهای دل
تخل نه کردم به یارای دل
دجی کردی از لطف به پیای دل
که ای زین نیکیت ای دل
شوم دستگیر تنهای دل
نواهی که شد راحت افزای دل
حسرت و گریه حل معای دل

چو این نسخه زیبای شامی گرفت
مگر گوهرش اشافند بدست
تا مل مگر ره بجای منم برد
ز بس در داندیشه شد محاسن
بر آشت عقل که ای خصم جان
تو و من کز تاریخ عقلت کیست
بگفتم که ای محرم راز من
کنون سخت در حیرت افتادوم
چه گردو که جبر باد این طریق
تبسم ره غنچه لب شگفت
بیاتادین ره که افتاد
پس آنکه بیک مصرع خوش نمود
کشیدم از دیت چون عقل گفت

و در دست ایشان بود و در دست قونیه

فقط " نامیخ اختتام است و بافت ماند که داد و خراج کرد و در بعضی پیران

بود اندر قفس که مژگ و زو
 که نباشد در و خطا یک جو
 گذر از هفت چرخ تو بر تو

چون مستگشت فارغ از تحریر
تاکنم منکای مصرع تارخ
ناله از دل کشید سر که گشت

آه از سینه جت تاسازد	شب تاریک روشن از پر تو
دل حسرت که گرد دهد دست	به نفس نفقه بر کشد از نو
چون ز حدش رفت غوغایم	با لطف غیب گفت خامش شو

مسوده شرح معای فصیحی همدانی با تمام

درس کنیز رود و صد و چهل و هشت جبری که اتمام این نسخه یک سال پیش از این شدی بخیا این فراغ خاطر بروه بود و جذبه آنجا که درین وقتها به سبائی در کشیده از گوشه غایبی که ماسن غنیمت شماران رحمت زندگیت پاییزین کشیده دل بر شداید سفر نهاد و از خاک پاک شاه جهان آباد که گوهر را و قمر و ریایان صدف ناله چرخش پیش بدن ست و او محرومی داد و بستان کرد و تقاضای وقت دارد سر زمین پوری گشت و بصورت اختیار غربت از انوار نظم و شر و گذشت خاصه از بنی اعتنائیهامی مردم این دیار که تائید غفلت شمار می و رغوبه دایج نظم الحاکم مراتب شرعی را بوسیله رفع خجالت که بدن طبعی شان ساخته و تقاضای نامنظمی شان در نگار نگینی شر حیلہ بی ضرر را در میان انداخته تا آنکه بعد از چندی جذبه حسن اخلاص که غیبانی حضرت و اهل با اوعطایا و ولایت گنجینه ضمیر عجز تخمیر نهاده بود و سعادت و دیدار تجلی انوار کلیم کلامی که روشنی سیامی سخن بر تویی از شمع افروز بیامی ضمیر انوار دست و نگین بهارستان معنی کرده از یو قلم و نهامی طبع بهار پر و را و آب گوهر سعادت از لی مولوی محمد علی ذخیره اند و در شرافت افتخار گردانید و این ماسند که در

خراجه آنه زعم ناقص کبان کامل عیاری نازش دارد بفضیل قبولش حصول بود
 اقبال بهر سائید و برین روزها که هزار و دوصده چهل نه است دزد نواز
 آفتاب عنایتش نغمه است که ظلمت نهادی از پر تو انوار کرم محروم ماند و زحمت
 حسن اشفاقش و اندشت که بی سرو پای خود را در گوشه حرمان ناکام بنشاند
 آفتاب توجه او مطلع حسن بن الفاظ بین رنگ تافت و مهر الفتات از شرق
 این دو بیت آبان بر تو بیرون شتافت

نیز در دوصده هفت و چهل بود از سنج سحر	که از نه و بائی رنگین سخن کردید که لک
منطقه که چون فکر از پی تاریخ ختم او	خروجی معنی و لغزها گفت و سیالش

خاتمه الطبع

بعد از شناسای خالق کون و مکان مالک انش و جان و نفعت سرور و جنان
 باعث ایجاد زمین و زمان شروده باد که درین زمان فرخی تو امان که خورش
 اسباب شوق علم و هنر در جوش است جلد دوم مجموعه زیر عقد و کشای مطالب مشکله
 مقاصد غلقه چندین شرح و رسایجات یکجا که هر یکی از ان مجموعه کلیات است
 تا پیدا کنار که تلاطم خوبی الفاظش از شرق تا غرب بسپرده یا گلشنی است بهار
 که انواع گل و ریحان و سنبل و ضمیران در و دیده مشکله است مفصله ذیل شرح شده ظهور
 شرح مینا بازار شرح خجسته شرح شبنم شاداب شرح حسن عشق شرح معانی نصیر علی
 شرح معانی مولانای جامی رساله مناسبات سخن رساله قبول فیصل رساله صرف
 قواعد و ترجمه حائق الباعث رساله اصل و عقد مقامات عبدالواسع هانسوی
 هر یک از اینها نتیجه طبع رسا و فکر آسان پیاپی فصاحت و بلاغت معدن است و در آنجا

مولوی امام بخش دہلوی تخلص صہبائی حسب فرمایش دبیر نایک خیال شاعر غریب
غنتی مین ریال صاحب مینش اینجی بھوپال کیجائی بریک پینڈی پال پور
بنجھا ازان مجموعہ ولیم بند شریع و رسالجات بشریع ذیل
و شرح مینا بازار و شرح پنچرت و شرح شبنم شاداب و رساله قول فیض
قواعد و ترجمہ عدالت الہیہ تحت نظر کفایت پسندی میری ازان و جو
اجران علیہ طبع گردیدہ است حسب نوامش طلبش اتقان بہیت مجموعی فرمود
بر دو ممکن است بحمد اللہ تعالیٰ شانہ ازان جملہ کلمہ معانی شرح معانی
و خیابان فقرات نگینش ہزاران لالہ عذاران مضامین در عشقہ پنهانی
و طبع فیض مجمع مشہور دور دور بلجای کالان صاحب شعور منشی نول کشور
تھام لکھنؤ باہ جنوری شہادۃ مطابق محرم الحرام ۱۰۴۰ھ ہجری و قالمب
آویزہ گوش عالم گردید +

